

ببقوار عاشق کی دل سرد ز کفن کند  
برق سودا چون زندیونه را نشیند

بسک در کلن فرامان کلی رو بوده اند  
خویش را با چشم ز رخسارش بر آید

نماند از مانی تا که از شوق بیدار  
کیو در زخمت از سیدی خون بود  
بلوچ بستون فراد مرده نفس زین  
ز بهر خوی تمام کرده ام کیفیت حسنی

شیکه سرو قدش در چمن فراماند  
برون وادی حیرت کشم ز شمشیرم

دل درخ ز خط لب خندان تو دارد  
رفعی ز چمن سوغ قبا سز من سرو  
بچو صفت مولن بدین خویش کند

باست بنک باد بپندای سوت

این سندا از سوت آتش خویش  
هر طرف از دانه از بجز صد فرعون کند

بلبلان از غنچه گل سر سبز انو بوده اند  
لاله نرسک غیب بی چشم جی رو بوده اند

بدریا کوزه عاب شد بترک دریا  
عجب نیلوفری از چشم خورشید بیدار  
صفای سادگی نمود جوی شیرین  
که چنین از جنبش کشت پیای و صفا

ز چشم فاخته تا صبحم چراغ اند  
غبار دیده من ریا این بیابان

سور در جبا کرد خندان تو دارد  
دستی سست که کلنار بیامان تو دارد  
نان ریزه خندی ز سر فزون تو دارد

کودیکه سرو فرامان تو دارد

میسود او از مار از زخمان غم بلند  
ذوق پیر این دری ز دشمن دامن

از سردنیای دون دستک ما برداشتم  
بست بر از ایشا تا پنهان سوی مرک

باک دامانی یغو بال در روحانیا  
نوبار جوهر در رنگ دیگر بعد مرک  
سوت از بر شید زلفی  
نال ز رخ بود از حلقه

ز دنیا جابل امن آفرینا پست در اند  
مسلو از کس باشد بعالی فدایانیا  
بیانه بادد عیار اب جلم نوشت  
کس بنهوا سیرت سو فخر ز غمت

بم نزل آینه بر آینه بر آینه  
بم نزل آینه بر آینه بر آینه  
بم نزل آینه بر آینه بر آینه

بم نزل آینه بر آینه بر آینه

موم را نام نشان میگرد ز خاتم بلند  
شعله خربانیم شد یکقد آدم بلند

میشود از زورن کل کردن کس بلند  
کشته چو ما بر سر کوه از سر عالم بلند

میشود قدر سیخ از شست مر بلند  
چون کلی خیر از زمین باست کف خاتم بلند  
امشب تا سحر  
ماتر بلند

دبان کز کوه را این مونس سوراخ در دانه  
کند ان تر شود تا چیز با را بیدار  
لبش مکتوب ملک عدم بکام نوشت  
بدایع بود مرا پند که دام نوشت

بم نزل آینه بر آینه بر آینه  
بم نزل آینه بر آینه بر آینه  
بم نزل آینه بر آینه بر آینه

بم نزل آینه بر آینه بر آینه